

معرفت به هر چیز مستلزم اتحاد با آن می باشد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

بک عرفتک و انت دلتنی علیک و دعوتنی الیک و

لولا انت لم ادر ما انت.

عرض شد که در مسئله عرفان و معرفت به هر

شیء، نه اینکه منظور از عرفان همین عرفان الهی، نه!

عرفان به معنای وسیع، یعنی معرفت ولو اینکه عرفان

به رفیق. آدم به رفیق خودش عرفان داشته باشد

معرفت داشته باشد، این لازمه اش وحدت است.

بدون وحدت این قضیه معرفت تحقق پیدا نمی کند،

ابدا! تا دوئیت و غیریت بجا است معرفت پیدا نمی‌شود. و عرض کردم تا وقتی که دو نفر همدیگر را ندیدند نسبت به هم معرفت ندارند شناخت ندارند این شناخت و معرفت کی حاصل می‌شود برای افراد؟ وقتی که اینها به هم نزدیک بشوند وقتی که اینها با هم انس داشته باشند اگر این در این طرف زمین او هم در آن طرف زمین باشند خوب به هم معرفت ندارند اصلا از هم خبر ندارند. بعضی‌ها هستند از این تجار که اینها یک طرف هستند و واسطه اینها آن طرف زمین و یک عمر با هم داد و ستد می‌کنند اما اصلا همدیگر را ندیدند یعنی اگر بیایند جلوی هم، همدیگر را نمی‌شناسند چون فقط تلفنی با هم صحبت می‌کنند این از اینجا برای او جنس می‌فرستد او هم از آن طرف زمین جنس می‌فرستد. تمام شناخت و معرفت اینها فقط در مکالمه تلفنی منحصر می‌شود دیگر شناختی ندارند. این چه شکلی است؟ او چه شکلی است؟ این چه خصوصیتی دارد؟ نمی‌داند. خبر ندارد.

بعد خوب بالاخره انسان با یک نفر ارتباط پیدا

می کند - این را من الان عرض می کنم خدمتتان، بیان بیشترش در طول شبهای آینده اگر خدا توفیق بدهد یعنی این مطلبی را که می خواهم عرض کنم خدمت شما، در اینجا معنای شریف این فقره مبارکه حضرت سجاد سوای آن برهان صدیقین که در اینجا مطرح می شود گرچه بی ارتباط به همدیگر نیستند آن در اینجا مدّ نظر واقع می شود - اینها می آیند بعد به همدیگر نزدیک می شوند با همدیگر انس می گیرند بعد از حالات همدیگر خب خبر پیدا می کنند. این شخص کیست؟ فامیلش کیست؟ پدرش مادرش اجدادش؟ خب اینها معرفت است دیگر. معرفت مراتبی دارد و این ادنای از مراتب معرفت است. یک مقداری انس بیشتر با هم پیدا می کنند از خصوصیاتش مطلع می شود این آدم بخیلی است آدم بخشنده و جوادی است آدم خوش رو و خوش برخوردی است یا آدم بد برخورد و خیلی آدم قبضی است فکرش خب است یا فکرش کم است حالات نفسانی و حالات روحی، اینها کم کم به واسطه ارتباط برای هم روشن می شود.

ولی در اینجا یک نکته ای که هست و آن را باید مدّ نظر قرار داد این است که این معرفتی که این دو شخص نسبت به هم پیدا می کنند بر اساس آن قوا و استعداد و تفکر و بصیرتی است که هر کدام نسبت به دیگری دارد. یک بچه ای که می آید در اینجا و این فقط مدرکاتش، مدرکات طفولیت و صبابت است هیچ وقت نمی تواند از مدرکات و خصوصیات و حالات یک شخص بزرگ که دارای علوم و تجربه و صفات است اطلاع پیدا کند چون ظرفیت او محدود است خصوصیات این طفل و این بچه خصوصیتی است که بیشتر از سعه فکری و سعه صدر او را اجازه نمی دهد که پی ببرد. هان؟ این قضیه روشن است دیگر!

وقتی که یک شخص با یک رفیقی انس می گیرد در حدود افکار خودش از آن حالات و خصوصیات او مطلع می شود نه بیشتر. یعنی آن مقدار که او سعه و ظرفیت دارد با آن مقداریکه در وجود این شخص قرار گرفته اگر وحدت پیدا کند، ما می گوئیم این شخص نسبت به این شخص این مرتبه از عرفان را

حائز گشته. یعنی فرض کنید که من باب مثال یک شخصی است خیلی جواد و خیلی بخشنده است. حاتم طایی من باب مثال. بعد یکی می آید و با این حاتم طایی انس می گیرد و مصاحب می شود چون در وجود این شخص معنای جود و بخشندگی نهفته است و قرار دارد به جود و بخشش حاتم طایی اطلاع پیدا می کند معرفت پیدا می کند.

اما صحبت در این است که چه مقدار معرفت و جود نسبت به حاتم طایی پیدا می کند؟ به آن مقدار که خودش ظرفیت و گنجایش دارد که ادراک کند. ممکن است این حاتم یک نحوه از جود و بخشش هایی را بکند که این شخص مطلع نشود و نفهمد، اصلاً نفهمد. چرا؟ چون این در آن سعه ای نیست که این مطالب را بفهمد. این شخص معنای جود و بخشش را در اعطا می داند اینکه این، من باب مثال، این قند را به این اعطا کند جود را در این می بیند اما آمدن حاتم طایی پیش شخص را، من باب مثال می گوئیم، و قند را از او گرفتن این را جود نمی بیند این را چه می بیند؟ خلاف جود می بیند.

هان؟ این طوری است دیگر؟ در حالی که اگر انسان به این نکته بخواهد برسد متوجه می شود چه بسا قند گرفتن از یک فرد بسیار مشکل تر باشد از قند دادن به یک نفر و آن جود و بخششی که در قبض است یک دهم او در اعطا نیست.

چه قدر مشکل است برای یک شخصی که این در یک افقی دارد حرکت می کند و در یک مراحلی دارد حرکت می کند که اصلا نمی خواهد در آن مراتب و در آن مراحل با شخصی صحبت کند و با شخصی تماس بگیرد و می خواهد دائما در خودش باشد و می خواهد دائما متوجه خودش باشد و متوجه حالاتش باشد. این دارد در آنجا سیر می کند آن وقت این شخص خودش را می آورد پایین و با افراد متفاوت به صحبت بر می خیزد به مؤانست بر می خیزد به معاشرت و مراودت مشغول می شود و این معاشرت و مراوده عبارت است از آن بخششی که دارد به افراد می کند و دارد خود را در اختیار افراد قرار می دهد و دارد خود را در دسترس افراد قرار می دهد که دیگران بیایند و از این استفاده کنند و بهره

ببرند و متمتع بشوند. اولیاء این طوری هستند دیگر.
و از آن طرف چون این بهره و تمتع و نصیب بدون
گذشت و انفاق و ایثار برای افراد میسر نمی شود این
شخص مجبور است که از راه تحمیل ایثار و انفاق بر
دیگران، آنها را به یک مطالبی برساند آنها را به یک
نصیبی برساند که در قبال این انفاق و ایثار این به آنها
جود می دهد. جود چیست؟ آن افاضاتی که می کند
و آن نعمتی که نصیب می کند و آن حرکتی که برای
آنها به واسطه این جنبه جلالیه پیدا می شود.

حالا از شما سوال می کنم، آیا برای یک همچنین
فردی پول دادن به این افراد راحت تر است یا این
کار را کردن؟ صد مقابل آن راحت تر است... کاری
ندارد. بیا آقا این یک میلیون مال شما. هان؟ یکی از
افرادی که در خدمت مرحوم آقای حداد بود، بعد
مغضوب مرحوم آقای حداد واقع شد، همین
شخصی که مرحوم آقا هم اسمش را در روح مجرد
آوردند. مرحوم آقا به عنوان مساعدت هر ماه یک
مبلغی از ایران برای او می فرستادند و از این قضیه
کسی خبر نداشت غیر از یکی دو نفر افراد واسطه

مثل حاج عبدالجلیل حفظه الله که الان در کویت است و بعضی دیگر کسی دیگر اطلاعی نداشت از این قضیه، حتی خود ما هم آن موقع نمی دانستیم. بعد که این شخص مغضوب حضرت آقای حداد واقع شد آن شخص واسطه گفت که آقا اجازه می دهید دیگر ما این مبلغی که آقا سید محمد حسین می فرستد از طهران، دیگر به او ندهیم؟ ایشان فرمودند من نمی خواهم کسی به واسطه من .. نه آقا جان بفرمایید. از آن طرف قطع کرده ولی از آن طرف این چرا قطع کند؟ تا هر وقت که آقا سید محمد حسین پول می فرستد بدهید. این حرکت حرکت اولیا است. اولیاء این جوری برخورد می کنند. ما باید یاد بگیریم. آخه این سلوک این سین لام واو کاف یک معنایی دارد و یک مفهومی دارد، این چیست؟ این لغغه لسان است؟ یا یک معنایی است که خدا باید به انسان توفیق بدهد دیگر؟

پول دادن و انفاق این چیزی نیست مهم نیست مشکل در اینجا است که اینها می آیند - خب دقت کنید ببینید چه می خواهم بگویم - اینها می آیند و

برای اینکه یک نفعی را به یک شخصی برسانند او را
مجبور می‌کنند به یک انفاقی و از او می‌گیرند -
خودشان که خرج نمی‌کنند بیچاره‌ها بندگان خدا،
می‌دهند به این و آن دیگر - از او می‌گیرند و آن
شخص خوشحال است که انفاق کرده و این ولی و
این شخص بزرگ منت انفاق افراد را بر خود
می‌پذیرد و صدایش در نمی‌آید، این مسئله مهم
است. می‌گوید عیب ندارد تو منت سر من بگذار،
منت سر ما بگذار که انفاق کردی، منت می‌گذارد که
من ششصد هزار تومان خدمت آقا تقدیم کردم!
رفتیم مثلاً آقا را چکار کردیم! کجا بردیم!
می‌آمدند....! همین‌هایی که خود آقا در روح مجرد
نوشتند دیگر، شرح و بیانش همین است که من
عرض می‌کنم. می‌آمدند آقای حداد را می‌بردند
کاظمین، کاظمین سفره می‌انداختند سفره‌های رنگی
می‌انداختند، آقای حدادی که غذایش نان و سبزی
بود و سفره رنگین می‌انداختند و دلخوش بودند از
اینکه آقای حداد را دعوت کنند. ایشان که اصلاً
حوصله ندارد با یک نفر بخواهد حرف بزند حال

ندارد می گوید بابا اگر خیر من را می خواهید بگذارید
من سرجایم راحت بگیرم بنشینم، واقع این را
می خواهد بگوید ولی منتهی این را نمی گوید،
می آید، اینکه حوصله ندارد به خاطر اینکه یک نفعی
به اینها برسد می آید منت رفتن به کاظمین را و بر سر
سفره های رنگین نشستن و پذیرایی کردن را به خود
می خرد و زن و بچه اش در مضیقه و تنگی قرار
گرفتن را به خود می خرد برای چه؟ برای اینکه یک
چیزی گیر اینها بیاید. اینها به یک نعمتی برسند. این
هم یک قسم جود است.

پس جود که بخشندگی و اعطاء است این صور
مختلفی دارد. حالا اگر یک شخصی در خدمت آقای
حداد بنشیند آن وقتی که آقا دست در جیب می کند
پنج تومان به فقیر می دهد می گویند این انفاق کرده.
آن وقتی که از یک طرف می گوید آقا جان شما بیا
پنجاه هزار تومان بده، این را جود نمی داند. چرا؟
سعه اش محدود است افکارش محدود است
معرفتش محدود است اینجا است که کسی پی به
مقام اولیاء نمی تواند ببرد چون سعه چیست؟ محدود

است. داریم به معنای عرفتک نزدیک می شویم البته هنوز کار داریم البته داریم قدم به قدم می آییم جلو، نترسیم آخر بخواهیم یک چیزی بگوییم، یواش یواش به قول عربها شوی شوی. چون این معرفت محدود است این محدودیت معرفت ایجاب می کند که مقداری، یک صدم یک هزارم یک میلیونوم یک میلیاردم، از آن جنبه جود و عطاء بزرگی مثل آقای حداد، این شخص مطلع بشود و ۹۹۹ تای آن را نفهمد. کی می فهمد؟ کی می فهمد؟ وقتی که این حالت آقای حداد در این شخص هم ظهور پیدا کند آن موقع تازه می فهمد آن موقع تازه می فهمد آن کاری که ایشان الان کرد چه بود؟ نمی فهمد.

پیغمبر اکرم در جنگ بدر، عده‌ای از کفار قریش را اسیر کرده بودند من جمله از آنها عباس عموی پیغمبر بود، عباس عموی پیغمبر بود. و اینها را در طناب بسته بودند که فرار نکنند. پیغمبر داشت می آمد رد می شد و می خندید به اینها، همین طور می خندید. اینها رو کردند بعضی هایشان به عباس، گفتند این برادر زاده تو ادعای پیغمبری و رحم و

عطوفت و اینها می کند آن وقت نگاه می کند به این دست بسته ما و دارد می خندد! پیغمبر شنیدند، رو کردند به آنها فرمودند خنده من از این است که من این قدر بر سعادت و هدایت شما حریص هستم که حاضریم با غل و زنجیر شما را به بهشت ببریم و شما قبول نمی کنید! من از این می خندم. والا شما کشته بشوید به من چه مربوط است؟ آن پیغمبری که اشاره می کند و ماه را نصف می کند خورشید و شمس را برمی گرداند آن پیغمبر بیاید نگاه کند به این چهار یا پنج تا مشرکین قراضه هدایت پیدا کنند صد سال می گوید که نشود. آن کسی که تمام ملائکه در ید قدرت او است و تمام جن و انس و فلک و ملک همه به ید اشاره او است منتظر هدایت این چهار نفر است؟ آن هم چهار نفری که تازه مسلمان بشوند تازه اول پیچارگی پیغمبر است! یا رسول الله این این جوری کرد! یا رسول الله امروز گرسنه هستم! فردا فلانم! یا رسول الله...! اقلا مشرک باشد پیغمبر راحت است. می گوید سراغم نمی آید. حالا که آمده این مسلمان

شده تازه اول گرفتاری پیغمبر است. امروز جنگ می‌شود یا رسول الله هوا گرم است! فردا جنگ می‌شود یا رسول الله هوا سرد است! پیغمبر می‌گوید پس من شما را چکار کنم؟

این امیرالمومنین شما نگاه کنید ببینید، پیغمبر منصوبش کرده آمدند و زدند و زنش را کشتند و فلان کردند و در به درش کردند بعد هم خانه نشین دیگر، برو بنشین در خانه. اگر از من می‌پرسید می‌گویم امیرالمؤمنین این ۲۵ سال راحت بود، به خدا راحت بود، راحت بود نشسته بود سرجایش، هی می‌رفت نخلستان درست می‌کرد قنات درست می‌کند بعد هم وقتی قنات آبش راه می‌افتاد فوری وقف فلان قبیله می‌کرد این کار علی بود نخلستان درست می‌کرد همین که قشنگ درختها می‌آمد بالا، قشنگ می‌شد، این نخلستان وقف فلان است و هیچ کس از اولاد من حق تصرف در این را ندارد، این کار علی بود. امان از وقتی که آمدند سراغش، گفتند یا علی - زدند عثمان را کشتند - گفتند یا علی بلند شو به خلافت برس دیگر! چه شد؟ تازه مصیبت علی شروع شد

تازه مصیبت علی شروع شد، ۲۵ سال نشسته بود، آن علی که نانش نان جو آن هم نه این جو، آن هم نه این جو، جویی که می گذاشت در کیسه، درش را هم می بست، بعد هم یک مهر می کرد که کسی در این کیسه را باز نکند که وقتی نان را درمی آورد با پایش می شکست، می زد به این زانوی پایش آن را می شکست و می خورد! این علی این خلافت برای او چیست؟ این خلافت برای او چیست؟ وقتی که امیرالمؤمنین می فرماید که قسم به خدا این دنیای شما و این خلافتی که شما دارید می بینید - حضرت که بیخود این را نمی گوید نگاه می کند می بیند ابن عباس آنجاست طلحه و زبیر آنجا هست فلان آنجا هستند، می آیند به به خلافت رسید به علی! خب دیگر بالاخره، الحمدلله دیگر حق به حقدار رسید و خوشحال از اینکه فلان - امیرالمؤمنین یک نگاه به ایشان می کند سرش را یک تکان می دهد می گوید وَ لَآلِضَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي عَفْطَةً غَفِرَ. آن

می فهمد در دلشان چه می گذرد دیگر! می گوید این دنیای شما این خلافت شما، پیش من از آب بینی

یک بز پست تر است و امتحانش را هم پس داد، آن موقع که به خلافت نرسید همان بود وقتی هم که به خلافت رسید همان بود، تغییر نکرد. علی فرقی نکرد. تفاوتی نکرد.

حالا این امیرالمؤمنین با این کیفیت وقتی که حضرت زهرا را سوار بر حمار می کند و در خانه مهاجر و انصار می آورد که ببینید که آیا پیغمبر مرا در غدیر منصوب نکرد، از اینجا متوجه می شویم آیا منظور علی رسیدن به خلافت بود؟ نه! امیرالمؤمنین حاضر بود ذلّ و پستی تقاضا و مراجعه به منازل انصار و مهاجرین را بر خود بخرد، پستی دیگر، این ذلّ است دیگر، کسی زنش را سوار خر کند الاغ کند و در خانه اینها ببرد، بلند شوید بیاید از من حمایت کنید معنایش این است دیگر! در مقابله این گوساله بیاید از من حمایت کنید، این ابی بکر، در مقابل این شیاوها بیاید از من حمایت کنید در مقابل این یک مشت رجّاله بیاید از من حمایت کنید پیغمبر مرا به خلافت نصب کرد شما بیاید تأیید کنید! امیرالمؤمنین برگردد، برود یک جای دیگر، برگردد

دوباره برود یک جای دیگر، برگردد همین طور برگردد برای چه؟ این ذلّ را تحمل کند برای اینکه این سعادت و این آخرت و هدایتی که خداوند ممکن است برای اینها نصیب کرده باشد فوت نشود. برای این است و الا علی که راحت است.

اگر تمام عالم برگردند امیرالمؤمنین سرجایش است طوری نیست. آن امیرالمؤمنین راضی به مشیت خدا است راضی به قضا و قدر الهی است ولی میخواهد تکلیف را انجام بدهد. تکلیف این است که می گوید که من این ذلّ و پستی را به خود می خرم، آن وقت آن چه تصور می کند؟ تصور می کند حکومت را از علی گرفتند، افتاده دور تا دور مدینه می خواهد بگیرد، خیال می کند اینجا حزب است باند است مثل قضایایی که امروزه هست هی می روند این را می بینند آن را می بینند آن را می کشند در حزبشان آن را می کشند آن را داشته باشیم یکی دیگر را بکشیم غنیمت است فلانی آمد جزو ما شد غنیمت است ولی این مطالب را باید در کتب عبید زاکانی یادداشت کرد موش و گربه عبید زاکانی را دیدید؟

او خیال می‌کند که علی حالا به خلافت نرسیده
محتاج خلافت است بلند می‌شود دور می‌گردد
دیشب علی آمد با زهرا در خانه ما راهش ندادم!
خوشحال هم هست! خاک بر سرت کنند! دیشب
علی با زهرا آمد که ما را به خلافت چکار کند؟ به او
گفتم یا علی تمام شده دیگر، بیا با اینها کنار بیا، مگر
با باطل می‌شود کنار آمد آقاجان؟ مگر می‌شود با
ابوبکر و عمر کنار آمد؟ مگر با مطلب خلاف می‌شود
انسان کنار بیاید؟ کنار بیا یعنی چه؟ دست از حرفت
بردار یعنی چه؟ این حرفی نیست. کنار آمدن یعنی
چه؟ آقا این یا روز است یا شب است، بنده بگویم
نه، چون کنار بیایم بگویم آن چراغ خاموش است!
نه! خیانت کردم اگر بگویم.

آن وقت این امیرالمؤمنین دارد می‌آید به اینها
می‌گوید که آقاجان من دارم می‌بینم، من برای
سعادت توی بدبخت زهرا را سوار الاغ کردم دارم
می‌آیم در خانه تو، اگر من کنار بروم از خلافت،
می‌بینم روزی را که این عمر و این ابوبکر و این
عثمان دین پیغمبر را برمی‌گردانند! می‌گوید دارم

می بینم، نمی خواهی خودت می دانی خودت
می دانی. سیدالشهدا علیه السلام فرمود **فإن لم تنصرونا
و تنصفونا قوی الظلمةُ علیکم و عملوا فی إطفاء نور
نیکم**^۱ من که الان دارم حرکت می کنم می روم به
سمت مکه برای احقاق حق [است] نه به خاطر
خودم است این یک جانی است که از بدن من بیرون
می آید و می رود، به خاطر خودم نیست تا روز
عاشورا هم گفت روز عاشورا هم سر حرفش ایستاد
بعد هم سرش را بریدند دیگر. امام حسین که نیامد
پایین. امام حسین که از حرفش برنگشت او خودش
این طوری بود دور و بریهایش چه جوری بودند؟
یکی می گفت اگر هزار [جان داشته باشم] باز هم از
خدا تقاضا می کنم باز هم بگذارد رویش، هزار دفعه،
تازه کیف بیشتر کنم، هزار دفعه جانم را فدا کنم! بیا
این دور و بریهایش هم این جوری بودند! کی را
می ترسانی؟ آن یکی بود حضرت قاسم بود می گفت
الموت احلی من العسل این هم یکی بود، آن یکی

^۱ تحف العقول، ص ۲۳۹.

بود، اینها این جوری بودند دیگر، هم خودش آن جوری بود و هم دور و بریهایش این جوری بودند. کی را می‌خواهی از مرگ بترسانی جناب یزید؟ جناب عمر سعد؟ جناب فلان؟ اینها را می‌خواهید بترسانید؟ بیایید یکی را بترسانید که برای اینکه از مرگ فرار کند شلوارش را کشید پایین! آن را بیایید بترسانید.

عمرو عاص می‌خواست برود که شمشیر علی به او نخورد شلوارش را درآورد! اینها را بیایید بترسانید. امام حسین را می‌ترسانید؟ او می‌گوید خودم دارم می‌روم جلوی زخم شمشیر و نیزه و اینها، خودم می‌روم، شما نمی‌خواهد به من بگویید. ولی حضرت دارد می‌گوید که من را بترسانید احمق‌ها! این نگرانی من برای خود شما است. فانکم ان لا تنصرونا و تنسفونا اگر نیاید و به کمک ما نیاید به کمک احقاق حق نیاید به کمک از بین بردن باطل نیاید به کمک برقراری حق نیاید، من می‌دانم که فردا بین همه شما اختلاف می‌افتد قوی ظلمة علیکم ظلمه بر شما قوی می‌شوند و نور پیغمبر را در میان

شما خاموش می‌کنند حقایق را وارو جلو می‌دهند،
بین شما اختلاف می‌اندازند بین پدر و پسر اختلاف
می‌اندازند بین برادر و برادر اختلاف می‌اندازند اینها
را من دارم می‌بینم، نمی‌خواهید نیاید، نمی‌خواهید
نیاید. والا برای من که مسئله‌ای نیست. ما یک جان
داریم آن هم درمی‌آوریم می‌رود پی کارش دیگر،
می‌رویم.

اما این طرف چه می‌گوید؟ می‌گوید حسین از
مدینه فرار کرد! خب خب شد، ترسید دررفت! حالا
در مکه گیرش می‌آوریم. از مکه هم دررفت بعد نامه
می‌دهد به عبیدالله. عبیدالله یک عده را می‌فرستد،
حرّرا، نگه دارند جلوگیری کنند. به عمر سعد فلان
ف... الحسین سخت بگیر، سخت بگیر بر حسین،
او را در یک سرزمینی بیاور که نه آب باشد.....!
برای چه؟ این حرفها خنده دار نیست؟ چیست؟
سعه ندارد. این عمر سعد بیچاره سعه ندارد.
نمی‌فهمد. این افکار سیدالشهدا را نمی‌فهمد. افکار
ابالفضل العباس را نمی‌فهمد افکار حبیب بن مظاهر
را نمی‌فهمد نمی‌فهمد خیال می‌کند حالا اگر به اینها

سفت بگیرد خب می شود. هر چه سفت تر بگیرد
خدا مقام اینها را بالاتر می برد. این را نمی فهمد.
حضرت می آید با او صحبت می کند، بیا. با همین
عمرسعد حتی شب عاشورا آخرین اتمام حجتی که
حضرت بر عمرسعد کرد این بود که گفت تو از
کشتن من چی می خواهی پیدا بکنی؟ گفت اگر من
نکنم یزید اموال مرا در کوفه می گیرد حضرت
می فرماید از آن باغهای مدینه من ده برابر به تو
می دهم. چقدر از تو می گیرد؟ از اموال می گیرد خب
من به تو می دهم دیگر. گفت خانه من را خراب
می کند حضرت فرمود یک خانه در مدینه می دهم،
این طور می کنم.

آن چه فکر می کند؟ او فکر می کند امام حسین
از مرگ می ترسد هی دارد انفاق می کند هی دارد
می گوید. این حضرت از این طرف هی می خواهد
این را بکشاند این احمق خیال می کند قضیه از این
طرف است و حضرت به خاطر فرار از مرگ و قتل
هی دارد انفاق می کند هی دارد رشوه می دهد هی
دارد فلان می کند. قضیه قضیه عبیدالله بن حرّ جعفی

است ظاهراً، که در بین [راه] حضرت آمد پیش او، خود حضرت آمدند در خیمه او، از اعیان بود. بعد با او صحبت کردند که کمک ما نمی‌آیی؟ هی بهانه آورد و از این حرفها. بعد گفت که این شمشیر را من به تو می‌دهم، به سنگ بزنی می‌رود تو! این اسب را هم به تو می‌دهم هیچ کسی به پایش نمی‌رسد! حضرت فرمود و ما کنت متخذاً من المظلمین عضراً، من از مظلمین که کمک نمی‌گیرم. این مقام که مقام امامت است، این مقام یک مرتبه ای است که در تخیل کسی نمی‌آید. ما هم که الان این مطالب را داریم نقل می‌کنیم نه به خاطر اینکه بفهمیم، نه! اینها را به ما گفتند و الا ما کجا؟ ما به یک مقداری متوجه شدیم، یک مقداری، و به همان مقدار فهمیدیم جود مراتبی دارد، بخشش مراتبی دارد، یک مرتبه‌اش مرتبه دادن است و مرتبه بسیار بالاتر مرتبه گرفتن است.

این مرتبه مرتبه مهمی است که شخص بیاید از یک نفر بگیرد و آن شخص خیال کند که حالا که این آمده داده خیلی دیگر مقرب شده یک منتهی هم

بخواهد بگذارد بر سر و به این طرف و آن طرف
افتخار کند و فلان و این چشمش را ببندد و توجه
نکند و اغماض کند و در ازای آن هدایت و رحمت
و نعمتیکه خدا به او می‌دهد این راضی باشد،
می‌گوید باشد عیب ندارد. تو این طور فرض کن که
ما از تو گرفتیم و تو بر سر ما منت گذاشتی تو این
طور فرض کن که آمدی بر ما بخشش کردی تو این
طور فرض کن که آمدی چه کردی!

می‌گویند یکی از درویش‌ها و صوفیه و فلان
آمده بود یک هدایای خیلی زیاد فرستاده بود برای
مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی، ایشان در نجف
اشرف بودند، که بعد هم خودش هم بیاید خدمت
ایشان و خلاصه سربسپرد و تسلیم بشود و از این
چیزها. مدتی گذشت تا اینکه خودش آمد، خودش
آمد خدمت ایشان و بالاخره خب درویشها موهای
خیلی بلند و سبیلش هم آمده بود پایین، خیلی آمده
بود پایین، تا آمد پیش ایشان وقتی نشست ایشان
دستور دادند که این صندوقی که این فرستاده بود
آوردند و گذاشتند جلویش، گفتند باشد در خدمت

خودتان و بعد یک قیچی آوردند اول سبیل این آقا را زدند! گفت این پیشکش مال خودت، سبیل را بزن. این کار کار بزرگان است. اولیاء این است دیگر.

بنابراین از این مطالب مستفاد می‌شود که شخص به مقدار آن فکر و سعه‌ای که در آن محدوده از معرفت در وجود او است به همان مقدار می‌تواند عرفان نسبت به شخص دیگر پیدا کند نه بیشتر، نمی‌تواند. نمی‌تواند. یک کسی تعریف می‌کرد، اینها مثالهای متفاوتی است، اینجا هر چه بخواهی بگویی جا دارد، هر صحبتی، هر چه بخواهیم بگوییم دیگر در اینجا جا دارد. یک شعری هست می‌گویند: در عزایی گر بود صد نوحه گر / آه صاحب درد را باشد عزا. نوحه گر می‌آید چکار می‌کند؟ نوحه می‌خواند ولی خودش این مصیبت را مس‌تکرده، فقط نوحه می‌خواند. این منبری‌ها را دیدید؟ منبری را وقتی برای مجالس عزا و فاتحه دعوت می‌کنند، این کاری ندارد این کیست؟ این فقط می‌خواهد تعریفش را بکند و پاکت را بگیرد و برود، یا علی! شنیدم یکی رفته بود در یک جا یک ساعت در احوالات ایشان

که چنین بودند چنان بودند بعد معلوم شد که اصلا ایشان زن است مرد نیست! این اصلا حالیش نبود که این زن است مرد است بگذار ما تعریفمان را بکنیم پولمان را بگیریم و برویم! بابا این زن است تو داری از مرد تعریف می کنی؟ پولمان را بده. ما هم همین هستیم.

اگر شخصی بخواهد به یک مسئله ای برسد باید این مسئله در وجود او محقق شده باشد والا نمی رسد. نمی تواند. نمی فهمد و تا نباشد نمی فهمد، معرفت ندارد. کسی می تواند درد شخصی که فرزندش را از دست داده بفهمد که خودش یک فرزندش از دست رفته باشد، این می تواند بفهمد اگر نه! نمی فهمد. کسی می تواند به آن مصیبت شخص صاحب مصیبت اطلاع و معرفت پیدا کند که خودش یک مصیبتی نظیر او برایش پیدا شده باشد. در عزایی گر بود صد نوحه گر، معنایش این است دیگر. صد تا نوحه گر می خواند ولی هیچ کدام از این عزاهای نوحه ها جان ندارد روح ندارد حقیقت ندارد اصالت ندارد ولی یک آهی که این صاحب مصیبت می کند

اثر دارد چرا؟ چون اینها همهاش ظاهر و شعار است
شعار است.

قرآن کریم چرا آیاتش ابدیت دارد و همیشه
حیات بخش است؟ چرا؟ چون آیاتش عین حقیقت
و واقعیت است. شما در هر مرتبه‌ای که باشید قرآن
کریم با شماست. در هر مرتبه‌ای از مراتب معنوی
که باشید آیات قرآن کریم با شماست. ان الذین امنوا
و عملوا لهم جنات الفردوس این یک آیه، کسی که
در مرتبه ظاهر است این آیه با او است. در مرتبه مثال
است این آیه با او است. در ملکوت است با او است.
در جبروت است با او است. آن که در مثال است ان
الذین آمنوا و عملوا دروغ نگویند غیبت نکنند تهمت
نزنند زنا نکنند فلان نکنند عملوا الصالحات انفاق
کنید نماز بخوانید آن که می رود در مرتبه بالاتر آمنوا
را یک چیز دیگر می فهمد و عملوا الصالحات را چیز
دیگری می فهمد و جنات را چیز دیگر می فهمد آن
کسی که بالا در ملکوت است آمنوا را چیز دیگر
می فهمد عملوا را چیز دیگر جنات را مطلبی همه را.
آن کسی که در جبروت برود آمنوا را چیزی می فهمد

عملوا الصالحات را..... در هر رتبه‌ای که هستی از این آیه یک معنای خاصی را می‌فهمی چرا؟ چون این آیات در تمام مراتب وجودی حضور دارد حضور عینی دارد. شما به هر مرتبه برسید به این آیه رسیدید شما با این آیه در اینجا وحدت پیدا کردید. تا حالا دو تا بودید شما این مرتبه بودید این آیه در این مرتبه بود شما با این آیه دو تا بودید غیرت داشتید در همان مرتبه خودتان وحدت داشتیدها! اما در مرتبه بالا دوئیت داشتید غیرت داشتید نمی‌فهمید اگر هم به شما می‌گفتند نمی‌فهمید قبول نمی‌کردید می‌گفتید این حرفها چیست؟ این حرفها باطل است! اینکه آیات قرآن دلالت بر همه چیز می‌کند باطل است! آیات قرآن فقط آیات احکام است! فقط مربوط به مسائل اجتماعی است مربوط به شرع است و ان من شیء الا فی کتاب مبین اینها همه مربوط به خطاب چیز نیست. منظور از شیء آیات احکام ظاهری است نه اینکه ان من شیء.....، نه! اما آن کسی که می‌رود وارد در یک مرتبه ای می‌شود مرتبه علمی می‌شود و می‌بیند آن علم در قرآن وجود

دارد آن می گوید نه! این مربوط به احکام ظاهری نیست. آن شخصی که به یک علم دیگر می رسد و آن علم را در قرآن می بیند می گوید این مربوط به این احکام نیست. آن شخصی که به عوالم بالاتر می رود و قرآن را در آنجا می بیند می گویند نه! این آیات مربوط به احکام نیست تمام مراتب وجودی را دربر گرفته. پس لازمه رسیدن و معرفت به یک شیء وحدت افق است بین این شیء و بین شیء دیگر، افق باید متحد باشد. اگر افق متحد نبود این امکان ندارد به اینجا برسد. امکان ندارد. ابدًا.

اگر من بخواهم بدانم شما در چه مرتبه از علم قرار دارید باید خود من همان مرتبه از علم را واجد باشم اگر واجد نباشم نمی دانم. نمی دانم شما در چه مرتبه ای هستید. اجمالا یک چیزی. اجمال که معرفت نیست. اجمال که عرفان نیست. اجمالا ایشان انسان است، خیلی ممنون! اجمالا انسان است دو تا پا دارد نفس می کشد اجمالا ایشان بشر است اجمالا خدایی داریم! دست شما درد نکند! متشکریم! اما این خدا چگونه است؟ وجودش به چه

نحو است؟ به چه کیفیت است؟ این کجا؟ باید انسان آن مرتبه از معرفت را مسّ کند مسّ کند.

پیغمبر اکرم چرا این طور می آمد و افراد را دعوت می کرد به اسلام و به هدایت؟ چرا؟ چون پیغمبر اکرم لذت ملاقات با پروردگار را مسّ کرده است نه مثل ما [که] رفتیم کتاب [خواندیم]. مسّ کرده لذا این قدر حریص است بر هدایت. لقد جاءكم رسول من انفسكم حريصٌ عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم، حريص است بر شما. چون این لذت را مسّ کرده حريص است. اگر مس نمی کرد مثل منبری بود. می رفت بالای منبر حالا مجلس مجلس زنانه است یا مردانه است یعنی آن میت زن باشد یا مرد باشد برای او تفاوتی نمی کند. اونی که او مس کرده حلاوت آن درهم و دینار است..... لذا اگر این مردم پای منبرش چرت هم زدند، زدند. خوابیدند خوابیدند. حرف هم زدند زدند، مشکل نداریم. اما اگر یک منبری که می رود بالای منبر و می خواهد مطالبش را افراد بفهمند و استفاده کنند، آن اگر چرت بزنی می گوید آقا چرا چرت می زنی؟ بلند شو برو در

خانه‌ات، من اینجا بیکار نبودم که بیایم این حرفها را
بزنم! من کار داشتم! من برای این مطالبی که دارم
نقل می‌کنم زحمت کشیدم دلسوز است، ها! دلسوز
است منتظر پول نیست منتظر درهم و دینار نیست
می‌خواهد افرادی که اینجا هستند مطلب بفهمند اگر
نفهمند می‌گوید بابا من کار دارم می‌روم سر زندگی
خودم، سر کار و تشکیلات خودم، چرا بلند شوم
بیایم اینجا؟

پیغمبر اکرم لذت ملاقات با خدا را مسّ کرده لذا
می‌گوید دیگران [را] هم بیایم بکشم. آنها را هم
بهره‌مند کنم آنها را متمتع کنم با غل و زنجیر، با
جنگ، هان؟ این است قضیه. یک اشکالی که الان
دارند می‌کنند در مسئله حریت و آزادی افکار و
حریت این است که می‌گویند انسان آزاد است دلش
می‌خواهد دین را اختیار کند و دلش می‌خواهد
اختیار نکند بنابراین معنا ندارد که اسلام بیاید جنگ
بکند و افراد را بکشد، این تحمیل است و لا یکلف
الله نفسا الا وسعها، لا اکراه فی الدین، اکراه فی الدین
اینها اکراهی است این مطلب چیست؟ غلط است.

چرا؟ چون اینها از پایین دارند به این مسئله نگاه می‌کنند از جنبه خلقی و عبدی دارند به این مطلب نگاه می‌کنند از این جنبه‌ای که این شخص نمی‌خواهد خودش را در هر کیفیتی قرار بدهد، آزاد می‌خواهد عمل کند، راحت می‌خواهد در این دنیا سیر بکند و دین را یک تحمیلی می‌داند، هر شخصی بتواند انجام بدهد، نتواند انجام ندهد، بتواند قبول بکند، نتواند قبول نکند، از این نقطه نظر اینها تحلیل می‌کنند لذا حق دارند بگویند. لذا اگر ما مطلب را از بالا مورد توجه قرار بدهیم که آن مقام لطف و عنایت پروردگار است که افراد را می‌خواهد به طرف خود بکشاند و دیگر نباید نگاه کند به اینکه الان این را می‌خواهد یا نمی‌خواهد، می‌خواهد این را بکشاند و در سایه این کشاندن این موارد را در...، مثل بچه‌هایی که این‌ها نمی‌خواهند یک چیزی را، اما پدر به خاطر عطوفتی که دارد این نعمت را به او بدهد این مرض را از او بزداید این مرض را از او زایل کند آمپول می‌زند تزریق می‌کند قرص می‌دهد قرص تلخ می‌دهد این برای چیست؟ برای این است

که از جهت ربّی می خواهد مسئله در اینجا قرار بگیرد
لذا به طور کلی می بینیم چه می شود؟ قضیه عوض
می شود. به طور کلی مسئله فرق می کند.

لذا اسلام جهادش هم جهاد برای لطف است
اینکه می گویند جهاد اسلام برای لطف است برای
همین است دیگر. اسلام می گوید بابا ما نمی خواهیم
شما نادان و جاهل بمانید اینها می گویند ما
می خواهیم بمانیم می گوئیم شما بچه هستید شما
عقل ندارید شما صلاح و فساد خودتان را
نمی فهمید. هان! شما نمی فهمید صلاح و فساد
خودتان را. شما به مسائل دنیا گرفتار هستید شما از
دیدار او به کار حرام دنیوی می خواهید بسنده کنید
شما از انهار تجری من تحتها الانهار به خوردن خمر
و اینها می خواهید چیز کنید ما می خواهیم شما را به
آنجا برسانیم پس الان وظیفه اسلام است که این
را....، بله! یک وقتی صحبت در این بود که بیایم و
تحمیل کنیم بر اینها و یک ضرری را جایگزین ضرر
دیگر کنیم، در اینجا جای سوال است جای حرف
است! برای چه؟ مثل اینکه من باب مثال یک رئیس

جمهوری را می‌خواهیم برداریم به جایش یک رئیس جمهور دیگر بگذاریم و تحمیل کنیم به افراد که این را شما باید انتخاب کنید، چرا انتخاب کنیم؟ ما می‌خواهیم آن را انتخاب کنیم، هر دو هم فرقی نمی‌کنند، ما می‌خواهیم آن را انتخاب کنیم شاید هم این بدتر از او باشد.

شما بچه هستید شما نمی‌فهمید شما به خطرات این وبا اطلاع ندارید اگر واکسن نزنید هم شما خودتان مبتلا می‌شوید و هم افراد دیگر مبتلا می‌شوند، در اینجا دست و پایش را می‌بندند و به او واکسن می‌زنند چون نمی‌فهمد چون ادراک ندارد. آن وقت این خیال می‌کند که این تحمیل است! دردش می‌آید خیال می‌کند دارند به او تحمیل می‌کنند خیال می‌کنند دارند به او زور می‌گویند اما این زور نیست. این آب نباتی است که دارند به دهان او می‌گذارند منتهی با این شکل و با این کیفیت. بنابراین این احکام اسلام و احکامی که از طرف خداوند برای هدایت افراد آمده نه از باب تحمیل بلکه از باب لطف است چون خداوند متعال لطیف

است به عبادش و چون او ارحم الراحمین است و
چون او خالق و رازق است و چون او مبدأ و منتها
است و چون او از همه افراد به انسان نزدیکتر است
و می خواهد افراد را به آن هدایت دعوت کند لذا این
احکام را در این جا آورده. انشاءالله بقیه مطالب برای
- اگر خداوند توفیق بدهد - برای شبهای آینده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد